

«دکترین نظامی» اتحاد جماهیر شوروی

* نویسنده: William E. Odom

ترجمه از: علیرضا طیب

منبع: نشریه Foreign Affairs شماره زمستان - ۱۹۸۸

ایالات متحده یک رابطه «کنش متقابل» وجود دارد. ثانیاً، سخنگویان شوروی خود بر این نکته تأکید دارند که تجربیات تاریخی مکرر شوروی از حیث تهاجم بیگانگان به این کشور، مشوق این سیاست بوده است که: برای تأمین امنیت شوروی حفظ قدرتی نظامی بیش از قدرت بیگانگان منطقی است. ثالثاً، برخی از تحلیلگران غربی و از آن مهمتر، خود رهبران نظامی شوروی اعلام می‌کنند که ایدئولوژی و تداوم «مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی» تعیین‌کننده مقتضیات ساختار قدرت نظامی در شوروی است.

در هر سه این توضیحات عنصری از حقیقت وجود دارد ولی مدتی است که بحث «کنش متقابل» جاذبه خود را از دست داده است. به گفته «هارولد براون» وزیر دفاع پیشین ایالات متحده «هنگامی که ما بر نیروی نظامی خود می‌افزاییم، آنان (شورویها) نیز نیروهای خود را افزایش می‌دهند و زمانی که ما از این کار دست می‌کشیم آنان همچنان تقویت نیروهای خود را پی‌گیری می‌کنند».

یقیناً اندازه و چگونگی نیروهای غرب بر تصمیمات شوروی تأثیر می‌گذارد، ولی با گذشت زمان کمتر می‌توان از تصور عمومی در مورد یک مسابقه تسلیحاتی پشتیبانی کرد. دومین استدلال نیز مبنی بر اینکه «روسیه» و «اتحاد شوروی» مکرراً قربانی تهاجمات خارجی بوده‌اند با سوابق تاریخی مغایرت دارد. در دهه ۱۸۹۰ ستاد مشترک امپراطوری (روسیه) به بررسی ماجراهای نظامی این کشور از سال ۱۷۰۰ میلادی بعد پرداخت و چنین نتیجه گرفت که روسیه به طور کلی در مدت ۱۰۶ سال درگیر ۲۸ نبرد بوده است. در این بررسی، با غرور، از مجموع ۳۸ جنگ ۳۶ کارزار به عنوان نبردهای «تهاجمی» توصیف می‌شد. جنگ جهانی دوم عملاً با هجوم آلمان و شوروی به لهستان شروع شد و از آن پس نیز توسعه طلبی ارضی شوروی - (شامل بخشی از فنلاند، جمهوریهای بالتیک، و قسمتهای بزرگی از اروپای شرقی - قابل ملاحظه بوده است.

مطابق استدلال مارکسیسم - لنینیسم، مالکیت خصوصی که انسان‌ها را به طبقات تقسیم می‌کند، مادر جنگ است. تا زمانی که طبقه سرمایه‌دار وجود دارد و مالک ابزارهای نظامی است، «شرایط عینی» صلح موجود نیست و برخی از انواع جنگ گریز ناپذیر می‌باشد. صلح واقعی تنها با مرگ سرمایه‌داری به دست خواهد آمد. بر این اساس، وظیفه ارتش شوروی و تمامی «نیروهای صلحدوست» آن است که به نفع اردوگاه سوسیالیستی چنان ارتباط متقابل و موثری میان نیروهای نظامی برقرار سازند که بتوان با موفقیت - ترجیحاً بدون توسل به جنگ، به ویژه جنگ هسته‌ای، ولی در حال با پیروزی سوسیالیسم - مبارزه طبقاتی را دنبال کرد.

مبنای ایدئولوژیک در مورد نیازهای نظامی شوروی را نمی‌توان دست کم گرفت.

در زیر لایه تئوری مبارزه طبقاتی، مجموعه‌ای از اندیشه‌های مارکسیست لنینیستی، برآموند دانش و آیین جنگ به افسران و رهبران حزبی تلقین گردیده و آنان را برای برخورد با مسائل نظامی عملی از قبیل نوع و میزان سلاح‌ها و نیروها، به سیستم نسبتاً پیچیده‌ای از مقولات فکری مجهز ساخته است. در دانش و آیین نظامی شوروی نوعی حرفه‌گرایی سخت نظامی با تکیه بر تجربه سر برآورده است که اگر نه شایان احترام و حسادت، دست کم شایسته توجه جدی است.

طبق تعریف فرهنگ روسی «اصطلاحات نظامی پایه»، «دانش نظامی» عبارت است از «رشته اطلاعاتی در خصوص سرشت، جوهره، و محتوای برخورد مسلحانه، و مسائل مربوط به نیروی انسانی، تسهیلات، و شیوه‌های اداره عملیات رزمی با نیروهای مسلح و پشتیبانی همه جانبه آنها». این یافته‌ها از مطالعه تجربیات تاریخی در جنگ، تمرین‌های نظامی، رفتارهای بشری، علوم فیزیکی، تکنولوژی و صنعت به دست می‌آید و اساس «دکترین نظامی» نیروهای مسلح کشور قرار می‌گیرد.

«دکترین نظامی» مطابق تعریف همان فرهنگ عبارتست از «منظومه‌ای از

در دهه ۱۹۷۰، اتحاد شوروی خود را به عنوان یک ابر قدرت تمام عیار شناسانده بود ولی در دهه ۱۹۸۰، برخی از ناظران در این قضاوت تجدید نظر کرده و آن کشور را یک «ابر قدرت تک بعدی» خواندند که تنها دارای بعد نظامی است. صرف نظر از میزان اعتبار ارزیابی‌های جدید در مورد قدرت اقتصادی و سیاسی شوروی، شاخص‌های فیزیکی به تنهایی موید ضرورت کسب دیدگاهی جدید در مورد قدرت نظامی این کشور است. هیچ دولتی در جهان نمی‌تواند از لحاظ ترکیب اندازه، پیچیدگی، فرماندهی و کنترل نیروهای مسلح خود با اتحاد شوروی رقابت نماید.

- نیروهای زمینی شوروی مرکب از بیش از ۲۰۰ لشکر تمام‌مکانیزه بوده و حداقل در پنج صحنه عملیات نظامی تحت فرماندهی نیروی زمینی، فرماندهی جبهه و فرماندهی عالی سازماندهی شده‌اند. نیروهای زمینی، دارای بیش از ۵۳۰۰۰ تانک رزمی، ۴۸۰۰۰ دستگاه توپ، خمپاره انداز و موشک انداز - پیپای، ۴۶۰۰ فروند موشک زمین به هوا و ۴۵۰۰ هلی کوپتر می‌باشند.

- نیروهای هوایی این کشور شامل بیش از ۴۹۰۰ فروند هواپیمای تاکتیکی است. به علاوه، نیروهای دفاع هوایی دارای ۱۷۶۰ فروند هواپیمای رهگیر، ۹۰۰۰ سکوی پرتاب موشک زمین به هوا، و ۱۰۰۰۰ دستگاه هشدار دهنده مرکب از ماهواره، رادار، و سیستم‌های تجسس هوایی می‌باشد. بر اساس مقررات قرار داد موشک‌های ضد بالستیک (ABM) تنها سیستم موشک‌های ضد بالستیک در اطراف مسکو مستقر شده است.

- نیروی دریایی شوروی دارای ۳۶۰ فروند زیردریایی تهاجمی و مجهز به موشک کروز، ۲۷۴ فروند رزمناو عمده، و بازوی هوایی ویژه خود با ۳۹۰ فروند بمب افکن و ۱۹۵ هواپیمای جنگنده می‌باشد.

- کل نیروهای هسته‌ای استراتژیک شوروی با ۱۴۱۸ موشک بالستیک قاره پیمای (ICBM) و ۵۵۳ موشک بالستیک میان برد (تازمان اجرای کامل قرارداد نیروهای هسته‌ای میان برد) زیر نظر فرماندهی نیروهای موشکی استراتژیک قرار دارد. نیروی دریایی همچنین ۹۶۷ فروند موشک بالستیک قابل پرتاب از زیر دریا در اختیار دارد که در ۷۶ زیر دریایی تعبیه شده و نیروی هوایی نیز با ۱۱۸۲ فروند بمب افکن، سهم خاص خود را داراست.

- امکانات و تسهیلات فرماندهی و کنترل، متعدد و مقاوم بوده و با شیوه‌های چندگانه مخابراتی تقویت می‌شود.

پایگاه ارتش شوروی از لحاظ نیروی انسانی نیز به همین ترتیب چشمگیر بوده و شامل بیش از پنج میلیون نفر در حال خدمت فعال و یک ذخیره ۵۵ میلیون نفری می‌باشد. احتمالاً نکته مهم‌تر اینست که کیفیت نیروی انسانی ارتش شوروی به طرز برجسته‌ای بهبود یافته است. هم اکنون رهبری نیروهای مسلح شوروی را افسران جوان و تحصیل‌کرده برعهده دارند. متجاوز از ۷۵٪ تمامی افسران دارای تحصیلات عالی یا تخصصی می‌باشند که به معنی چهار یا پنج سال تحصیل در یکی از ۱۶۰ مدرسه نظامی در سطح کالج است. در طول تاریخ روسیه و نیز شوروی، همواره کمبود افسران تحصیل‌کرده وجود داشته است. اما این امر اکنون دیگر صادق نیست و برای نخستین بار همه افراد زیر پرچم باسواد هستند، هر چند سربازان وابسته به اقلیت‌های قومی غالباً تسلط چندانی به زبان روسی ندارند.

عظمت نیروهای شوروی امروزه به حدی است که انسان ناگزیر از خود سوال می‌کند چرا چنین نیرویی ایجاد و آرایش داده شده است. این نیروها نه تنها نیروهای ایالات متحده را تحت الشعاع قرار می‌دهند، بلکه از مجموع نیروهای موجود در چهار چوب ساختار اتحاد غرب فراتر می‌روند. در غرب، دست کم سه پاسخ برای این پرسش بر سر زبانهاست: اول، برخی از ناظران چنین استدلال نموده‌اند که از لحاظ تقویت نیروهای نظامی، میان اتحاد شوروی و

* نویسنده، سه‌بند بازنشسته نیروی زمینی ایالات متحده و رئیس مرکز مطالعات امنیت ملی در موسسه هودسن است. وی از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ مدیر اژانس امنیت ملی بوده است.

● در زیر لایه تئوری «مبارزه طبقاتی» مجموعه ای از اندیشه های مارکسیست - لنینیستی پیرامون دانش و آئین جنگ به افسران و رهبران حزبی تلقین گردیده و آنان را برای برخورد با مسائل نظامی، به سیستم نسبتاً پیچیده ای از مقولات فکری مجهز ساخته است.

سرمایه داری در مقیاس جهانی بود. خواه این استدلال رسمی را به عنوان انگیزه واقعی خط مشی شوروی بپذیریم یا نه، به هر حال استدلال مزبور در ایجاد ترتیبات نهادینی که امروزه (در شوروی) وجود دارد نقش هدایت کننده داشته است. جنگ جهانی دوم این ترتیبات را تقویت و آنها را در چهارچوب ساختار اداری دولت و حزب کمونیست پابرجاتر کرد. هنگام بررسی مبارزه فعلی گورباچف در راه «پرسترویکا» باید اولویت نیروهای نظامی را در توسعه اقتصادی شوروی به روشنی در نظر گرفت. جز در صورتی که وی این ترتیبات نهادین را از اساس دگرگون سازد، جای تردید است که اولویت نیروهای نظامی در بخش اعظم سیاست های شوروی به میزان چشمگیری تغییر یابد. از آنجا که گورباچف یک دکترین نظامی جدید، یعنی «کفایت معقول» را اعلام نموده است لذا شناخت پیامدهای محتمل این دکترین برای ساختار نیروهای نظامی شوروی و نیز برای ترتیبات نهادین مزبور حائز اهمیت است. این امر تنها از طریق بازنگری سیر تطور «دکترین نظامی» شوروی و به ویژه جنبه «نظامی - فنی» آن امکان پذیر است.

در طی هفت دهه فعالیت نظامی شوروی، یک الگوی مکرر قابل تشخیص است. این الگو به اذعان رهبران سیاسی و نظامی شوروی با این حقیقت آغاز می شود که قابلیت های نظامی شوروی به واسطه شرایط عینی محدود می گردد. این شرایط اساساً بر سه گونه اند. اولاً، پایگاه نیروی انسانی ارتش این کشور در قیاس با مقتضیات جنگ مدرن دارای سطح فنی - فرهنگی نازل است. ثانیاً، رشد پایگاه صنعتی کشور برای تأمین تکنولوژی و تسلیحات مدرن، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، ناکافی است. ثالثاً، تکنولوژی جدید در مواردی چند تدریجاً ماهیت تسلیحات مدرن را دگرگون می سازد. در حالی که این شرایط به میزان کافی مورد تأیید قرار گرفته است، طبیعتاً این سؤال مطرح می شود که چه تدبیری باید درباره آنها اندیشید؟ نخستین گام شورویها همواره تعریف سرشت جنگ آینده در پرتو تکنولوژی های جدید بوده است. البته توضیح و رفع ابهامات کار ساده ای

دیدگاه ها در مورد سرشت جنگهای نوین و کاربرد نیروهای مسلح در آنها که بر مبنای علمی استوار بوده و از سوی دولت رسماً پذیرفته شده است... دکترین نظامی دو جنبه دارد: جنبه اجتماعی - سیاسی، و جنبه نظامی - فنی. فرض بر اینست که این دو جنبه شدیداً بر هم اثر می گذارند و از آنجا که پارامترهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و جغرافیایی کشورها دقیقاً یکسان نیست لذا جنبه های مزبور در هر کشور، خاص همان کشور است. گرچه بخش اعظم دانش نظامی می تواند در مورد تمامی کشورها صادق باشد ولی «دکترین نظامی» هر کشور را باید بر حسب پارامترهای همان کشور طراحی کرد. بنابراین یک «دکترین نظامی» مشترک برای ایالات متحده و اتحاد شوروی از دید یک پژوهشگر اندیشه نظامی در شوروی یا امری مهمل به نظر خواهد آمد یا دریافت نادرستی از تعریف فوق تلقی خواهد شد.

جنبه اجتماعی - سیاسی «دکترین نظامی» شوروی به نحو استادانه ای توسط رهبری تدوین می شود در حالی که جنبه نظامی - فنی آن اساساً در حیطه مسئولیت ستاد مشترک نیروهای مسلح است. مسائل عملی در خصوص نحوه تأثیر «دکترین نظامی» بر سیاست های بخش غیرنظامی دولت در شورای دفاع مورد بررسی قرار گرفته و درباره آن تصمیم گیری می شود. این شورا هیأت کوچکی است در درون دفتر سیاسی که رهبران عالی رتبه نظامی، اقتصادی، و سیاسی را به منظور سیاست گذاری دفاعی با هم مرتبط می سازد. در بخش غیرنظامی، کمیسیون برنامه ریزی دولتی، کمیته دولتی علوم و تکنولوژی، کمیسیون صنایع نظامی، و سایر سازمانهای دولتی، پارامترها و چهارچوب برنامه ریزی را دریافت می کنند. در جناح نظامی، وزارت دفاع و ستاد مشترک دستورالعمل هایی می گیرند که طبق آن باید به سازماندهی نیروها و طرح نقشه های جنگی بپردازند.

مبنای منطقی این ساختار پیچیده سیاسی - اقتصادی - نظامی، از بنیادهای تاریخی و عقیدتی آن منتج می شود. برخلاف پیش بینی مارکس، بلشویکها قدرت را در یک کشور واپسگرا به دست گرفته بودند نه در یک کشور پیشرفته صنعتی غرب. آنان از خود می پرسیدند که آیا سوسیالیسم می تواند در یک کشور، بخصوص یک کشور واپسگرا، پابرجا مانده و از آنجا گسترش یابد؟ پاسخ استالین، یعنی «سوسیالیسم در یک کشور»، بر نظریه جدید لنین یعنی «همزیستی مسالمت آمیز» استوار بود که خود سیاستی برای تازه کردن نفس به شمار می رفت. این سیاست شامل گسترش روابط دولتی صحیح با غرب، بالا بردن سطح مبادلات اقتصادی (شوروی با غرب) به منظور ایجاد یک پایگاه صنعتی نوین در اتحاد شوروی، و محول نمودن مبارزه طبقاتی بین المللی به جهان سوم می شد. هدف اصلی از اولین برنامه پنج ساله و همه کوشش ها برای شتاب بخشیدن به جریان صنعتی شدن، ایجاد توان نظامی کافی برای دفاع از «دولت سوسیالیستی واحد» و نیز از سرگیری نبرد میان سوسیالیسم و



● همانگونه که نهضت «خردکنندگان ماشینها» نتوانست انقلاب صنعتی در انگلیس را متوقف سازد، تکنولوژی جدید نیز نخواهد توانست غول هسته‌ای را دوباره به درون بطری جادو برگرداند، ولی با از میان رفتن «فایده سیاسی» سلاحهای هسته‌ای می‌توان امیدوار بود که اینگونه جنگ افزارها کنار گذاشته شود.

● بیشتر نظریه پردازان غربی ادعا می‌کنند که منطق جنگ در عصر هسته‌ای باید برای شرق و غرب یکسان باشد ولی صغری و کبرای دانش و دکترین نظامی شوروی آنقدر با غرب فاصله دارد که بروز برخی نتایج اساساً متفاوت را تضمین می‌کند.

● «مثلث قابلیت‌های نظامی» شوروی عبارتست از دفاع از پشت جبهه، تسخیر صحنه‌های عملیاتی در سرزمین‌های مجاور، و کشاندن جنگ به میدان‌های دورتری که احتمالاً بر نبردهای واقع در «اوراسیا» تأثیر خواهند گذاشت.

نیست و محتملاً تحلیلگران متعددی که همگی به یک اندازه در زمینه اصول مارکسیسم - لنینیسم آموزش دیده باشند تعریف‌های مختلفی (برای این پدیده) ارائه خواهند کرد. بنابراین مباحثات در محافل برجسته نظامی و برخی محافل سیاسی است که دستیابی به یک دیدگاه مورد قبول عموم را میسر می‌سازد. طول مدت این مباحثات متفاوت است ولی در هر حال به یک دیدگاه کلی و رسمی می‌انجامد که برای تغییر «دکترین نظامی» مورد استفاده قرار می‌گیرد. استدلال‌های اساسی مارکسیسم - لنینیسم در خصوص سیاست، مبارزه طبقاتی، جهان تقسیم شده به دو اردوگاه و غیره حفظ می‌شود ولی تکنولوژی مدرن بصورت عامل تغییر درمی‌آید یعنی مبنای فرضیات تازه و مقتضیات جدید برای جنگ قرار می‌گیرد. مقتضیات جدید صرفاً محدود به مسائل نظامی نیست، بلکه بر تمامی حوزه‌های زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تأثیر می‌گذارد. با توجه به تعریف رسمی، جنبه اجتماعی - سیاسی «دکترین نظامی» همه مسائل مربوط به اسلوب، پایگاه‌های اقتصادی و اجتماعی، و اهداف سیاسی جنگ را در برمی‌گیرد. این جنبه، تعیین کننده بوده و نسبتاً پایدار است. جنبه دیگر یعنی جنبه نظامی - فنی که باید منطبق بر اهداف سیاسی باشد شامل «ایجاد ساختار نظامی، تجهیز فنی نیروهای مسلح و آموزش آنها، تعریف اشکال و شیوه‌های هدایت عملیات و به طور کلی جنگ» می‌باشد.

از دید برنامه‌ریزان شوروی تعیین ماهیت جنگ آینده از وظایف دانش نظامی است و این ماهیت را طبیعت تکنولوژی، و شیوه‌های بالفعل و بالقوه کاربرد آن در جنگ معین می‌کند. شیوه‌های بالفعل را یقیناً می‌توان از مطالعه تاریخ نظامی، یعنی از تجربیات عملی آموخت. شیوه‌های بالقوه عبارتند از: فرضیاتی نظری در باب جنگ آینده. همین که بحث بر سر سرشت جنگهای آینده به پایان رسید ارتش شوروی می‌تواند در چارچوب یک دکترین نظامی رسماً اعلام شده به ایجاد مقتضیات اجتماعی، اقتصادی و نظامی مبادرت نماید. ترتیب و تقدم امور در این جا حائز اهمیت است. جریان فکری با فرضیات و قضایایی ایدئولوژیک در خصوص روند تاریخ، سیاست، مبارزه طبقاتی، روابط بین الملل و غیره آغاز می‌شود. انگیزه اصلی ظاهراً از اولویت‌های سیاسی اعلام شده در ایدئولوژی رسمی سرچشمه می‌گیرد. با این حال محرك بعدی برخلاف اعتقاد عمومی، اندازه و ماهیت ارتش‌های بیگانه وابسته به اردوگاه لیبرالیسم نیست بلکه برعکس، این محرك، ماهیت تکنولوژی است. بنابراین، توجیه تحولات تسلیحاتی شوروی را در وهله نخست باید در تکنولوژی جدید و نه در ساختار نیروهای نظامی رقبای آن کشور جستجو کرد. در ترتیب و تقدم

امور، تنها در مرحله بعدی است که ارزیابی نیروهای تحت اختیار اردوگاه‌های سوسیالیسم و کاپیتالیسم و همچنین منابع - نظامی، اقتصادی و اجتماعی - قابل وصول برای اتحاد شوروی مطرح می‌شود.

پس از انجام این کار، برنامه‌ریزان آماده طرح ریزی و تدوین خط مشی‌های اجتماعی و نیروی انسانی لازم برای پشتیبانی از ساختار قوای شوروی هستند. از آنجا که شوروی همواره دچار این مشکل بوده که یا مبنای صنعتی و فنی کافی در اختیار نداشته یا آنکه آن را در اثر جنگ از دست داده است، سطح فرهنگی نیروی انسانی آن برای مهارت یافتن در تکنولوژی نظامی مدرن بسیار نازل بوده است، و نیز امواج جدید تکنولوژی باعث دگرگونی شدید در سرشت جنگ‌ها شده است، لذا جای شگفتی نیست که سیاست نظامی بر دیگر بخش‌های جامعه تأثیری چشم‌گیر داشته باشد.

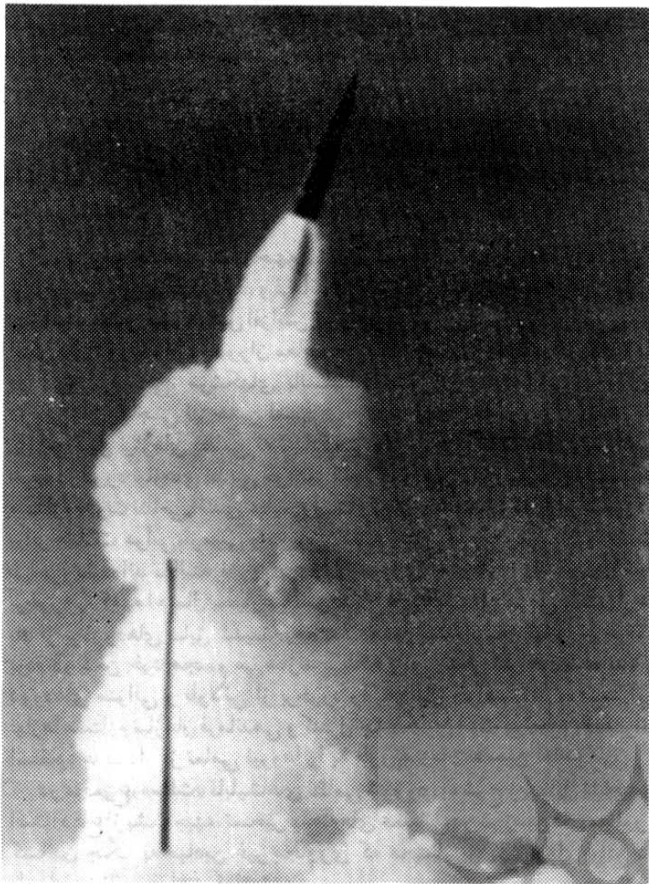
سالهای نخستین دهه ۱۹۲۰ شاهد اولین دوره این تحولات بود. سه نوع تکنولوژی جدید - تکنولوژی هوایی، سلاحهای شیمیایی و موتوریزه شدن واحدها - در خلال جنگ جهانی اول اثر خود را نشان داده و لذا انگیزه ارزیابی مجدد و بنیادی سرشت جنگ آینده در میان «فرماندهان سرخ» کمیساریای جنگ شوروی به وجود آمده بود. یافته‌های اینان را می‌توان در چهار نکته اساسی جمع‌بندی کرد. اولاً، تمایزی که سابقاً میان «جبهه» و «پشت جبهه» در جنگ وجود داشته به واسطه قدرت هوایی از میان رفته است. ثانیاً، موتوریزه شدن واحدها امکان عملیات آفندی سریع‌تر و عملی‌تری را نسبت به آنچه سابقاً ممکن می‌نمود، فراهم آورده است. ثالثاً، ذخایر تسلیحاتی و مهمات لازم برای جنگ را نمی‌توان چنانکه قبل از جنگ جهانی اول پنداشته می‌شد تماماً در زمان صلح تولید کرد. صنعت باید قابلیت بسیج شدن، دفاع از خود در مقابل حملات هوایی، و حفظ سطح بالایی از تولید را در سراسر طول جنگ داشته باشد. سازماندهی اقتصاد جنگی مستلزم چیزهایی بیش از آن است که سابقاً - خواه در غرب و خواه در روسیه - پنداشته می‌شد. رابعاً، سطح فنی - فرهنگی پرسنل نظامی باید کاملاً بالا باشد و این نکته‌ای مشکل‌آفرین بود به خصوص وقتی که فرماندهان سرخ، افسران و سربازان خویش را با افسران و سربازان غرب مقایسه می‌کردند. هنگامی که تصویر جنگ آینده را بدانسان که در نشریات و کتب سانسورنشده دهه ۱۹۲۰ توصیف گردیده با خصلت واقعی جنگ جهانی دوم مقایسه می‌کنیم، مطابقت آنها شگفت‌آور می‌نماید. رهبران ارتش سرخ هرگز فرضیات غرب نظیر افکار ژنرال «جیولیو دووه» را که تأکید مفرطی بر نیروی هوایی داشت قبول نداشتند. این رهبران درحالی که نیروی هوایی را دست کم نمی‌گرفتند، بر یک رهیافت مبتنی بر «رسته‌ها و تسلیحات مرکب» تأکید کرده و استدلال می‌نمودند که هیچ یک از رسته‌ها یا سیستم‌های تسلیحاتی به تنهایی نمی‌تواند پیروزی در جنگ را تضمین نماید. تصور آنان آینده نگرانانه‌تر از کار درآمد.

پس از جنگ جهانی دوم مارشالهای اتحاد شوروی خود را در محظوری بسیار شبیه با وضعیت دهه ۱۹۲۰ یافتند. رودروی آنان يك پایگاه صنعتی در هم کوبیده شده به واسطه جنگ، و يك پایگاه نیروی انسانی تقریباً فاقد آموزش قراردادی و ضمناً شاهد سه نوع تکنولوژی جدید نیز بودند که جنگ آینده را تدریجاً ولی به وجهی حتی ریشه‌ای‌تر از آنچه در دهه ۱۹۲۰ رخ داده بود، دگرگون می‌ساخت. سلاحهای هسته‌ای، تکنولوژی موشکی، و کامپیوترهای نخستین، چیزی را به وجود آوردند که متفکران نظامی شوروی آنرا به عنوان يك «انقلاب در امور نظامی» توصیف کردند.

مرحله تازه‌ای در دانش نظامی و سپس در دکترین نظامی شوروی آغاز گشت که در ابتدای امر به محافل طبقه بندی شده محدود بود. با این وجود، در سال ۱۹۶۲ با انتشار کتاب مارشال «سوکولوفسکی»، به نام «استراتژی نظامی» غرب به مجموعه قوام یافته‌ای از اندیشه‌های شوروی پیرامون موضوع، یعنی يك دید کلی در مورد برخورد هسته‌ای و ادوات لازم برای مقابله با آن، دست یافت. وقتی نیروهای شوروی را که در طی دوهفته بعد از آن به وجود آمدند در برابر تصویر ترسیم شده توسط «سوکولوفسکی» قرار می‌دهیم، این نیروها هم از حیث کیفیت و هم از لحاظ کمیت عقلانی به نظر می‌آیند. دقیقاً همانطور که دو مقاله «فرونز» M.V.Frunze در دهه ۱۹۲۰ ترکیب و تصویری کلی از آینده را در زمان خود به دست داد، سوکولوفسکی نیز يك طرح نظری برای تشکیل نیرو در دهه ۱۹۶۰ ارائه کرد.

در غرب، نظریه پردازان غالباً ادعا می‌کنند که منطق جنگ در عصر هسته‌ای باید برای هر دو طرف (شرق و غرب) یکسان باشد. در دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده اعتقاد بر این بود که «دکترین نظامی» شوروی دیر یا زود با «دکترین نظامی» آمریکا یکسان خواهد شد. البته این پیش‌بینی تا حدی درست از کار درآمده است.

ولی صغری و کبرای دانش نظامی و «دکترین نظامی» شوروی آنقدر با



گرفت و این دو نیرو برای پشتیبانی از جنگ‌های میدانی (تاکتیکی) به هم جوش خورده و خواهند توانست برای جنگ‌های مستقل تحت دکتورین‌های جداگانه به کار روند.

حال با حفظ این قیاس در ذهن، به مساله‌ای که در کتاب «استراتژی نظامی شوروی» نوشته مارشال سوکولوفسکی مطرح شده است می‌پردازیم. او چنین نوشته است: «این سؤال مطرح است که تحت این شرایط (هسته‌ای) هدف اصلی نظامی استراتژیک از جنگ چیست؟ شکست نیروهای مسلح دشمن مثل سابق یا قلع و قمع و نابود سازی اهدافی در داخل خاک و برهم زدن سازمان آن کشور؟ پاسخ نظریه «استراتژی نظامی شوروی» به این سؤال چنین است: «باید به هر دو هدف به طور همزمان دست یافت.»

به عبارت دیگر، ستاد مشترک شوروی نمی‌تواند از توجه اساسی خود به نبردهای میدانی (تاکتیکی) دست بردارد، و برای انجام عملاتی علیه نیروهای میدانی (تاکتیکی) دشمن و نواحی پشت جبهه باید در قالب عملیاتی مرکب برنامه ریزی نماید. از آنجا که دشمن نه تنها در اروپا و آسیای شرقی بلکه در آمریکای شمالی نیز حضور داشته، این بدان معنی است که عملیات باید در میدان‌های عملیاتی مجاور (خاک شوروی) و نیز برخی از میدانهای غیر مجاور هدایت شود. بر عکس، توجه ارتش ایالات متحده تقریباً به طور در بست معطوف به کشاندن جنگ به صحنه‌های عملیاتی غیر مجاور، آنهم نه همواره با شیوه «رسته‌ها و تسلیحات مرکب» می‌باشد.

اکنون می‌توان اهداف ستاد مشترک ارتش شوروی در زمینه افزایش نیروها را بدان سان که در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ ظاهر شد، تا اندازه‌ای دریافت. نیروهای شوروی می‌بایست قادر باشند که تحت شرایط هسته‌ای و نیز غیر هسته‌ای نخست به اروپا و سپس به شرق دور و جنوب غربی آسیا حمله موفقیت آمیزی را صورت دهند. این امر مستلزم سه قابلیت عمده بود:

نخست، باید سیستم دفاعی کارآمدی برای پشت جبهه ایجاد می‌شد. علت آنکه نیروهای شوروی شامل ۱۷۶۰ فرزند هوایی رهگیر، ۹۰۰۰ سکوی پرتاب موشک زمین به هوا، و ۱۰۰۰۰ سیستم هشدار دهنده از قبیل رادار و ماهواره می‌باشد همین است. این امر همچنین استقرار سیستم موشک‌های ضد بالستیک (A. B. M) در اطراف مسکو و حفاظت افراطی از ستادهای فرماندهی و ارتباطات در اعماق زمین را توضیح می‌دهد.

دوم، وجود نیروهای با قدرت تحرک بسیار و دارای حفاظت زرهی که بتوانند در عرض چند هفته، محلاتی را در عمق چند صد کیلومتری انجام دهند ضرورت داشت. علت آنکه شاهد چنین واحدهای بزرگی از تانک هستیم و نیز اینکه

غرب تفاوت دارد که بروز برخی نتایج اساساً متفاوت را تضمین می‌کند. مهم‌ترین وجه افتراق، در زمینه‌ای است که نظریه پردازان نظامی شوروی آن را «آماده ساختن پشت جبهه»، یعنی دفاع از وطن و آمادگی برای بسیج می‌خوانند. هر دو جنگ جهانی به آنها آموخته است که «آماده ساختن پشت جبهه» حائز اولویت درجه یک است. بدون وجود امکان دفاع از «پشت جبهه» و بسیج منابع آن، صحبت کردن از اقدامات نظامی حاصل چندانی نخواهد داشت. بنابراین، نقطه شروع برای شوروی، دفاع استراتژیک، فرماندهی و کنترل مقاوم در برابر حملات دشمن، و بسیج نظامی و صنعتی است. از دهه ۱۹۵۰، پس از بذل توجهی مختصر به مساله «تدارکات پشت جبهه»، بسیاری از افراد در غرب اعتقاد یافتند که این کار ارزش تلاش کردن را ندارد. در حکومت کارتر دوباره علاقه به برخی از قابلیت‌های دفاعی بروز کرد و در حکومت ریگان با منابع بیشتری به پیش برده شد ولی عدم اتفاق نظر در مورد ابتکار دفاع استراتژیک و دفاع غیر نظامی خود نشان دهنده محدود بودن توافق نظر غرب با اتحاد شوروی در این زمینه است.

دومین فرق مهم را باید در دغدغه شوروی در مورد صحنه‌های عملیاتی مجاور خود و اینکه چگونه می‌توان سریعاً آنها را تسخیر نمود، جستجو کرد. در مورد نحوه حمله به اروپا، خاور دور و جنوب غربی آسیا (سه صحنه عملیاتی زمینی مجاور شوروی) نیروی هوایی، نیروی موشکی و نیروی دریایی عموماً حائز درجات پائین‌تری از اهمیت بوده‌اند. نیروهای هسته‌ای استراتژیک از اولویت بالایی برخوردارند ولی آنها نیز باید پشتیبان این جنگ‌های میدانی باشند. توجه نیروی هوایی تا مدت‌ها اساساً بر مأموریت‌های تاکتیکی متمرکز بود. در طی این نبردها نیروی دریایی می‌بایست از راه‌های دریایی و نیز از نیروهای هسته‌ای موشکی مستقر در زیر دریایی‌ها دفاع کند.

ایالات متحده و همیمانانش نیز به مساله دفاع از صحنه عملیاتی (مثلاً اروپا) توجه داشته‌اند ولی این توجه نسبت به حفظ کارایی نیروهای هسته‌ای استراتژیک برای حمله به اتحاد شوروی، مستقل از جنگ تاکتیکی، همواره در اولویت دوم قرار داشته است. نیروهای استراتژیک ایالات متحده که علت وجودی آنها در وهله نخست «باز دارندگی» بوده، صرفنظر از اینکه چگونه می‌توانند بر قابلیت‌های تاکتیکی شوروی تاثیر بگذارند، به طور مجزا از کارزارهای پدافندی تاکتیکی در نظر گرفته شده‌اند. البته در سال ۱۹۸۰ با صدور دستورالعمل شماره ۵۹ ریاست جمهوری که طی آن میان اهداف میدانی (تاکتیکی) در زمینه دفاع، و اهداف سنتی باز دارندگی پیوندی به وجود آمده بود، در دکتورین ایالات متحده یک تحول اساسی رخ داد.

سومین نقطه افتراق عبارتست از توجه مستمر شوروی به مساله «رسته‌ها و تسلیحات مرکب»، یعنی به کار گرفتن تمامی شعب خدمات و تسلیحات برای دستیابی به یک هدف نظامی مشترک و قائل نشدن نقش مسلط برای یکی از رسته‌ها یا سیستم‌های تسلیحاتی. این برداشت نیز با رهیافت ایالات متحده که نقش برجسته‌ای برای نیروهای هسته‌ای استراتژیک قائل گردیده و یک «استراتژی دریایی» و «نبرد هوایی زمینی» نسبتاً مستقل را امکان پذیر می‌سازد، مغایر است.

آمریکائیان اگر برای یک لحظه فرض کنند که تهدید کننده‌ترین دشمنانشان در کانادا و مکزیک قرار دارند محتملاً راحت‌تر می‌توانند نقطه نظرهای شوروی را درک کنند. فرض فوق باعث خواهد شد که توجه ایالات متحده بر جنگ میدانی (تاکتیکی) و آماده سازی کشور در برابر حملات مستقیم متمرکز یابد. در آن صورت، نیروی دریایی و هوایی آمریکا نیز به احتمال زیاد چنان طراحی می‌شد که پیروزی نیروهای زمینی را در حمله به این دو میدان عملیاتی آسانتر سازد. حتی اگر امکان ناچیزی برای تسخیر این صحنه‌های عملیاتی بدون توسل به جنگ هسته‌ای وجود داشت محتملاً مورد توجه آمریکائیان قرار می‌گرفت. اما اگر احتمال استفاده از سلاح‌های هسته‌ای می‌رفت، باز هم مساله تلاش برای تصرف این دو کشور توسط نیروهای زمینی، رودر روی ایالات متحده قرار داشت که خود موجب توجه به رهیافت «رسته‌ها و تسلیحات مرکب» می‌گردید.

اگر بخواهیم در راستای این قیاس باز هم پیش رویم باید فرض کنیم که اتحاد شوروی حامی مکزیک و کانادا بوده و با نیروهای زمینی و هوایی مستقر در این دو کشور از آنها پشتیبانی می‌کند. به علاوه، فرض می‌شود که اتحاد شوروی به آنان قول یک چتر هسته‌ای مرکب از موشک‌های بالستیک قاره پیمایا، بمب افکن‌ها، و زیر دریایی‌ها را داده باشد. در این صورت دو معضل رودر روی ایالات متحده قرار خواهد داشت، یعنی نه فقط خواهان خنثی کردن این نیروهای هسته‌ای شوروی خواهد بود بلکه همچنین خواهد کوشید تا از گسیل بیشتر نیروها و سلاح‌های شوروی به کانادا و مکزیک جلوگیری نماید. بدین ترتیب دو مساله یاد شده یقیناً جزو وظایف نیروهای هسته‌ای و دریایی ما قرار خواهد

تمامی نیروهای پیاده نظام شوروی به خودروهای جنگی و زره پوش های مسلح به سپر ضد تشعشع مجهزند همین مساله اخیر الذکر است. چنین نیروهایی را می توان بدون ایجاد نقاط تمرکزی که هدف خوبی برای حملات هسته ای خواهد بود، به طور یکنواخت تا پشت جبهه پراکنده ساخت. در عین حال، قدرت تحرك نیروها آنها را قادر می سازد که به سرعت پیش روند و تا آن اندازه در برابر و در داخل خطوط دفاعی ناتو مستقر شوند که به عنوان هدف حملات هسته ای مناسب نباشند.

سوم، برای حمله به پشت جبهه دشمن، اقتصاد آن، وسایلی که برای اعزام نیروهایش به «اوراسیا» دارد، و فرماندهی و سیستم کنترل آن، ابزارهایی مورد نیاز است. همین مساله دلیل افزایش نیروهای موشکی استراتژیک و سپس بمب افکن های دور پرواز در دوران معاصر می باشد. همچنین علت برخی تحولات در نیروی دریایی، موشکهای بالستیک مستقر در زیر دریایی ها، و زیر دریایی های تهاجمی نیز همین است.

این قبیل نیازهای نظامی نه تنها گسترده و سنگین است بلکه با برداشت غرب در مورد نیازهای نظامی خود نیز کاملا فرق دارد. این نیازها و مقتضیات مستلزم قدرت نظامی آفندی عظیمی است ولی لازمه آفند نیز دفاع از کشور در برابر حملات هوایی، زمینی و دریایی است. آنها برای یک جنگ کوتاه مدت طراحی نشده اند - البته نظریه پردازان شوروی به وضوح یک دوره شدید برخورد را که به احتمال بسیار متضمن سلاح های هسته ای نیز می باشد و از هر یک از برخوردهای سابق شدیدتر و احتمالا تعیین کننده نتیجه نهایی نیز خواهد بود، در ذهن خود مجسم می سازند - بلکه برای جنگی طراحی شده اند که دوره های متوالی و طولانی از برخورد را به دنبال خواهد داشت. ضمنا این نیازها مستلزم سازمان فرماندهی و کنترل چشمگیری است به نحوی که بتواند استفاده هدف دار از تمامی نیروها را به طور همزمان تضمین نماید.

در مجموع، «مثلت» قابلیت های نظامی شوروی به شرح زیر قابل تشخیص است: دفاع از پشت جبهه، تسخیر صحنه های عملیاتی در سرزمین های مجاور و کشاندن جنگ به میادین غیر مجاور که احتمالا بر کارزارهای واقع در «اوراسیا» تاثیر خواهند گذاشت.

سومین مرحله تحول دکترین نظامی شوروی از اواخر دهه ۱۹۷۰ شروع گردیده و تاکنون ادامه یافته است. اگرچه این دوره به برجستگی دو دوره قبلی نیست معینا متضمن تغییرات مهمی است که بی تردید با برخی از جنبه های سیاست های داخلی و خارجی گورباچف ارتباط پیدامی کند. به نظر تئورسین های شوروی، کشفیات جدید در تکنولوژی همچون گذشته آغازگر عصر نوین نظامی بوده و بر بسیاری از جنبه های تسلیحات، محاسبات و ارتباطات نظامی تاثیر برجسته ای داشته است. تجهیزات هوایی هواپیماها، دقت عمل موشکها و بمب ها، اداره و ذخیره سازی اطلاعات برای تدارک و کنترل عملیات، همه حاصل استفاده از بخشی از پیشرفت های علمی در امور نظامی است. تکنولوژی انرژی هدایت شده بالیزرنیز از بسیاری جنبه ها بر تجهیزات و عملیات نظامی تاثیر گذاشته است. اتحاد شوروی از نزدیک بی گبر این تکنولوژی ها می باشد. در واقع کاربرد مقدماتی برخی از این تکنولوژی ها در نیروهای شوروی سریع تر از غرب بوده است. مهندسی ژنتیک هم تلاش پژوهشگرانه عظیمی را در شوروی دامن زده است ولی این مساله که آیا تکنولوژی مزبور در زمینه سلاح های شیمیایی و میکروبی دارای کاربردهای عملی نظامی خواهد بود یا نه هنوز محل تردید است.

تغییرات دیگری نیز از قبیل مواد انفجاری غیر هسته ای یا بازده انفجاری بیشتر وجود دارد که در محافل نظامی شوروی مشوق بازنگری اساسی در ماهیت جنگ آینده است. در عین حال طرح های اصلاحی در زمینه سلاحهای هسته ای همراه با دقت عمل بیشتر، نوع زرادخانه های هسته ای را دستخوش تغییر ساخته است. البته این گرایش در زرادخانه غرب بسیار بیشتر حاکم است تا در اتحاد شوروی ولی می توان انتظار داشت که تکنولوژی و کاربردهای عملی، طراحان شوروی را در این راستا راهبری نماید.

طبق سنت دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۵۰، ستاد مشترک ارتش شوروی در جهت یک تغییر اساسی در دکترین خود پیشرفته که مبتنی بر اعتقاد به تاثیر تکنولوژی های جدید بر ماهیت جنگ آینده است. هر چند این الگو به دقت سابق نیست ولی در اوایل دهه ۱۹۸۰ به تدریج در زمینه سازمان نیروی زمینی تغییراتی بروز کرد. در راستای این دگرگونی، ظهور سطح جدیدی از فرماندهی عملیاتی یعنی «فرماندهی عالی» در یک «صحنه عملیاتی نظامی» قابل ذکر است. این فرماندهی میان «فرماندهان جبهه» و ستاد مشترک ارتش قرار گرفته و سطوح «عملیاتی» و «استراتژیک» فرماندهی را به هم پیوند می دهد. هدف جدید این «فرماندهی عالی»، رهبری یک رشته عملیات چند جبهه ای در صحنه ای به

طول قریب ۷۰۰ کیلومتر و پیش روی در عمقی حدود ۱۲۰۰ کیلومتر در مدت سه یا چهار هفته می باشد. این هدف آرزویی نفس گیر است زیرا آنچه را که دکترین قبلی در زمینه سرعت و عمق حملات میدانی مشخص ساخته بود، به دو برابر افزایش می دهد و بدین ترتیب کارزارهای برق آسای جنگ جهانی دوم در برابر آن رنگ می بازد. این هدف در مورد جبهه مرکزی در اروپا به معنی رسیدن به کانال انگلیس و «پیره نه» در ظرف کمتر از یک ماه در جبهه ای است که از آلپ تا دانمارک گسترش یافته است.

بسیار طبیعی است که ستاد مشترک ارتش شوروی چنین تاکید چشمگیری بر جنگهای میدانی داشته باشد و یقینا برخی از ویژگیهای پوینده آن برای دکترین نظامی و سیاست خارجی آن کشور دارای پیامدهایی ضمنی خواهد بود. توجه نسبت به دوره بسیار طولانی تری از برخورد غیر هسته ای در آغاز یک جنگ، در اندیشه روسها عیان است. نخستین هدف در دوره مزبور، نابود سازی ادوات هسته ای ناتو به وسیله سلاحهای متعارف شوروی است.

بدین ترتیب اگر بخش بزرگی از نیروهای هسته ای ناتو سرعاً در طی این دوره برخورد غیر هسته ای نابود شود، مارشال های روسی حتماستدلال می کنند که

با برهم خوردن شدید موازنه نیروهای هسته ای میدانی (تاکتیکی) بین ناتو و پیمان ورشو به ضرر ناتو، انگیزه این پیمان برای استفاده از جنگ افزارهای هسته ای کاهش خواهد یافت. چنین استدلالی احتمالا در بطن سخنانش نظیر آنچه که مارشال «نیکولای اوگارکف» در ماه مه ۱۹۸۴ خطاب به یک مصاحبه گر نشریه «ستاره سرخ» بیان داشت وجود دارد. وی در این مصاحبه

● گورباچف در کتاب خود «پرسترویکا» تغییر نسبتاً بنیادینی را در ایدئولوژی مارکسیستی پیشنهاد می کند و بر این نکته تاکید می ورزد که ظهور سلاحهای هسته ای، موضوع «منافع بشری» را که متضمن نجات بشریت از نابودی کامل بوده و لذا بر تراز «منافع طبقاتی» قرار می گیرد، مطرح ساخته است.

گفت که ماهیت سلاحهای غیر هسته ای جدید به گونه ای است که می توان یک جنگ جهانی را که در آن سلاح های هسته ای به کار گرفته نشود، در ذهن خود متصور ساخت. احتمالا اشتیاق مسکو به امضای معاهده نیروهای هسته ای میان برد نیز که موجب برجیده شدن ۵۷۲ هدف هسته ای موجود در قلمروی ناتو خواهد شد، شاهد دیگری در این زمینه است چرا که نیروهای متعارف شوروی ضمن تلاش برای ایجاد تغییری چشمگیر در موازنه تسلیحات هسته ای میدانی (تاکتیکی) ناچار از نابودسازی این هدف ها نخواهند بود.

به عبارت دیگر، چنین به نظر می رسد که در راستای دستیابی به اهداف اساساً نظامی، دیپلماسی شوروی در زمینه کنترل تسلیحات با این دگرگونی در دکترین میدانی پیوستگی یافته است. یقیناً در مورد سایر ابعاد دیپلماسی شوروی و تبلیغات این کشور در خصوص غیر هسته ای کردن اروپا نیز همین مطلب صدق می کند.

دگرگونی در سومین ضلع «مثلت قابلیت های شوروی»، یعنی کشاندن جنگ به میادین غیر مجاور، کمتر از دگرگونی در ضلع دوم یا نبرد میدانی جنبه ریشه ای دارد ولی با این حال تغییری آشکار است. در زمینه نیروهای هسته ای استراتژیک، موشک های بالستیک قاره پیمای مستقر در سیلوها از حیث تعداد ثابت مانده است ولی البته در حال مدرن تر شدن است. موشکهای بالستیک قاره پیمای با سکوها پرتاب متحرك، به خصوص موشکهای SS-24 و SS-25 در حال افزایش است. تصور می رود این نیروها که دارای قدرت مقاومت بیشتری در قبال حملات دشمن هستند، نه برای دوره آغازین جنگ بلکه برای مراحل پس از به مصرف رسیدن نیروهای مستقر در سیلوها طراحی شده اند. همزمان با این تحول در موشک های بالستیک قاره پیمای، یک نیروی متشکل از بمب افکن های استراتژیک جدید در حال ظهور است. ناوگان بمب افکن های Bear - H و بمب افکن های جدید (BLACKJACK) گرچه هنوز دوره طفولیت خود را می گذرانند ولی از نیروی بزرگی شامل بمب افکن های دارای قابلیت هسته ای خبر می دهند. به آب افتادن زیر دریایی هائی از نوع «دلتا» و «تیفون»

این امکان را به وجود می آورد که در عین نگهداشتن نیروهای استراتژیک مستقر در زیردریایی های موجود در پایگاه های دریایی حفاظت شده نزدیک شوروی، بازم بتوان با موشکهای بالستیک قابل پرتاب از زیردریایی ها که در برابر نیروهای دریایی آمریکا کمتر آسیب پذیرند، ایالات متحده را هدف قرار داد.

چنین به نظر می رسد که نیروی دریایی شوروی هنوز قدرت حمله به آبراه هایی را که نیروهای آمریکایی از طریق آنها به سمت اروپا یا آسیای شرقی روانه خواهند شد، ندارد. ولی ظاهراً منطق روسها درباره جنگ آینده که به تصور آنان دوره برخورد غیرهسته ای در آن طولانی تر است، ظاهراً ایجاب می کند که نیروی دریایی با ایجاد مانع در سر راه رسیدن نیروهای ایالات متحده به اروپا و شرق دور مدرسان نیروهای میدانی (تاکتیکی) باشد. پایگاه های دریایی شوروی در کوبا نیز می تواند پشتیبان این ماموریت باشد و بدین ترتیب اهمیت استراتژیک کوبا را بطور بالقوه کاملاً چشمگیر سازد. به هر حال، باید انتظار توسعه مستمر نیروی دریایی شوروی را به منظور برآورده ساختن این ماموریت جنگی کلی داشت.

در راستای اولین ضلع «مثلث» شوروی، اقدام برای مهیا ساختن پشت جبهه و تقویت قابل ملاحظه تسهیلات فرماندهی و کنترل و نیز تلاش مدام بر روی سیستم موشکهای ضد بالستیک مستقر در اطراف مسکو در جریان است. مسأله دفاع هوایی در برابر حملات بمب افکن ها و موشکهای کروز که از ارتفاع کم صورت می گیرد نیز طبق برنامه مورد توجه است و سیستم موشکهای زمین به هوای SA-10 و قابلیت هواپیماهای رهگیر برای حمله به هدف زیرها در حین شیرجه رفتن، در آن به کار گرفته شده است.

● «پدیده گورباچف» صرفاً تابع شخصیت وی نیست، همچنان که بهبود روابط مسکو و واشینگتن نیز عمدتاً حاصل مهارت و انعطاف دیپلماتیک نبوده است. دگرگونی سیاست های شوروی بیشتر از این ارزیابی واقع بینانه سرچشمه می گیرد که رابطه متقابل و بین المللی نیروها به ضرر شوروی پیش می رود و مسکو در خط مشی داخلی و خارجی خود با شکست مواجه شده است.

با این حال، آماده ساختن پشت جبهه تنها به نیروهای نظامی محدود نمی شود بلکه متضمن داشتن پایه های صنعتی و علمی و تکنولوژیک نیز هست. گرایش های حاکم در این زمینه ها کاملاً با گرایش های حاکم در زمینه تسلیحات و نیروهای مسلح متفاوت است و نماینده یک مشکل بنیادین برای دکترین نظامی شوروی می باشد.

تلاش برای تدوین یافته های دانش نظامی در پرتو سه نوع جدید از تکنولوژی یعنی مدارهای مینیاتوری، انرژی هدایت شده، و مهندسی ژنتیک، و ایجاد نوعی مبنای صنعتی نوین که قادر به تولید تسلیحاتی باشد که این تکنولوژی ها ممکن می سازند، دو امر کاملاً متفاوت است.

بخش های نظامی - صنعتی و علمی را تا حدودی می توان از مابقی ساختار اقتصادی تفکیک نمود و آنها را به ضرر دیگر بخش های اقتصاد در اولویت قرارداد و توسعه بخشید. اما منطق دکترین نظامی شوروی در دو جنبه «اجتماعی - سیاسی» و «نظامی - فنی» نه تنها بر تفکیک بخش نظامی انگشت نمی گذارد بلکه بر عکس، بر ارتباط ارگانیک این شعبه از اقتصاد با دیگر بخش های جامعه و اقتصاد تاکید دارد. قابلیت نظامی که اولیای امور شوروی برای آن یک تعریف خاص «علمی» دارند در واقع ناظر به تمامی منابع اقتصادی و اجتماعی کشور جهت ارزیابی «ارتباط متقابل و بین المللی نیروها» است. بنابراین، رهبران نظامی شوروی ناچارند محدوده ای بیش از بخش نظامی را در نظر بگیرند و برای کسب آمادگی جهت جنگ و مسابقه تسلیحاتی باید اقتصاد و کل جامعه را مورد توجه قرار دهند.

سستی و عقب ماندگی زیادی در زمینه رشد بخش غیرنظامی می تواند به مرحله ای برسد که به مانع عمده ای در راه بخشهای نظامی مبدل گردد. مارشال اوگازکف در برخی از مقالات خود که در زمان تصدی پست ریاست ستاد مشترک ارتش شوروی نوشته است این نکته را به طور نسبتاً آشکاری بیان کرده است. مارشال «سرگئی آخرومیوف» رئیس فعلی ستاد ارتش شوروی و تعداد دیگری از افسران عالی رتبه که «اوگازکف» را در زمینه بازنگری دکترین نظامی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ کمک کرده بودند بی

شک هنوز در نگرانی او از بابت امکانات شوروی برای تحقق بخشیدن به مستلزمات ایجاد نیرو که از مقتضیات جدید مایه می گیرد، شریک هستند. آنان باید در این دیدگاه نیز که از سوی گورباچف و سایرین تحت عنوان «گلاسنوست» ابراز گردیده و دایر بر آن است که اقتصاد شوروی باید در جهت مدرنیزه شدن و رسیدن به سطح استانداردهای جهانی شتاب به خرج دهد سهیم باشند. در غیر این صورت، برای به کار گرفتن این قبیل تسلیحات و نیروها در سطحی که دکتین جدید نظامی شوروی حکم می کند، امید چندانی وجود نخواهد داشت.

در تاریخ شوروی سوابق کافی در این زمینه وجود دارد که ارتش بمنظور تضمین تولید بیشتر سلاحهای مدرن در آینده، از کاهش آمار موجود پشتیبانی کرده باشد. این امر در دهه ۱۹۲۰، در اواخر دهه ۱۹۴۰، و احتمالاً در مورد نیروهای غیرهسته ای در اواخر دهه ۱۹۶۰ یعنی هنگامی که برای مدت زمانی نیروهای هسته ای در اولویت بود، رخ داده است، اما امروز شرایط دیگری حکمفرماست زیرا نیروهای عظیم و هنگفتی وجود دارد که در دهه های ۱۹۲۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ موجود نبود. همچنین ذخیره کارخانجات صنعتی نظامی که امروزه در دسترس شورویهاست در آن زمان وجود نداشت.

یافتن راهی برای تبدیل ذخیره چشمگیر فعلی از «توب» های شوروی به «کره» اقتصاد نو نه ساده است و نه در کوتاه مدت امکان پذیر. قسمت اعظم بخش نظامی شوروی، شامل تسلیحات و کارخانجات صنعتی، همچون آب رفته از جوی است. نیروی انسانی را راحت تر می توان تبدیل کرد ولی کارخانجات تانک و رادار را که از حیث معیارهای شوروی نسبتاً مدرن هستند نمی توان سریعاً به کارخانجات الکترونیکی خود کار مبدل ساخت. مرحله تبدیل «توب» به «کره» حداقل مستلزم پنج تاد هسهال و حتی مدت زمان بیشتری است. محدودیت های دیگری نیز در مقابل جنبه «اجتماعی - سیاسی» دکترین نظامی شوروی قرار گرفته است. روحیه و انضباط در نیروهای مسلح به نحو فزاینده ای به یک مشکل مبدل شده، ترمد و بی نظمی در نیروی دریایی گزارش شده، و خود کشی و زیر پا گذاشتن ضوابط در نیروهای زمینی بطور علنی و مکرر رخ داده است. در عین حال، آثار جنگ در افغانستان بر جوانان شوروی و پدران و مادران آنها، بخصوص از لحاظ طرز تلقی از خدمت نظام کم کم ظاهر می گردد. در برخی موارد، افسران در جنبش های ناراضیان شوروی فعال بوده اند.

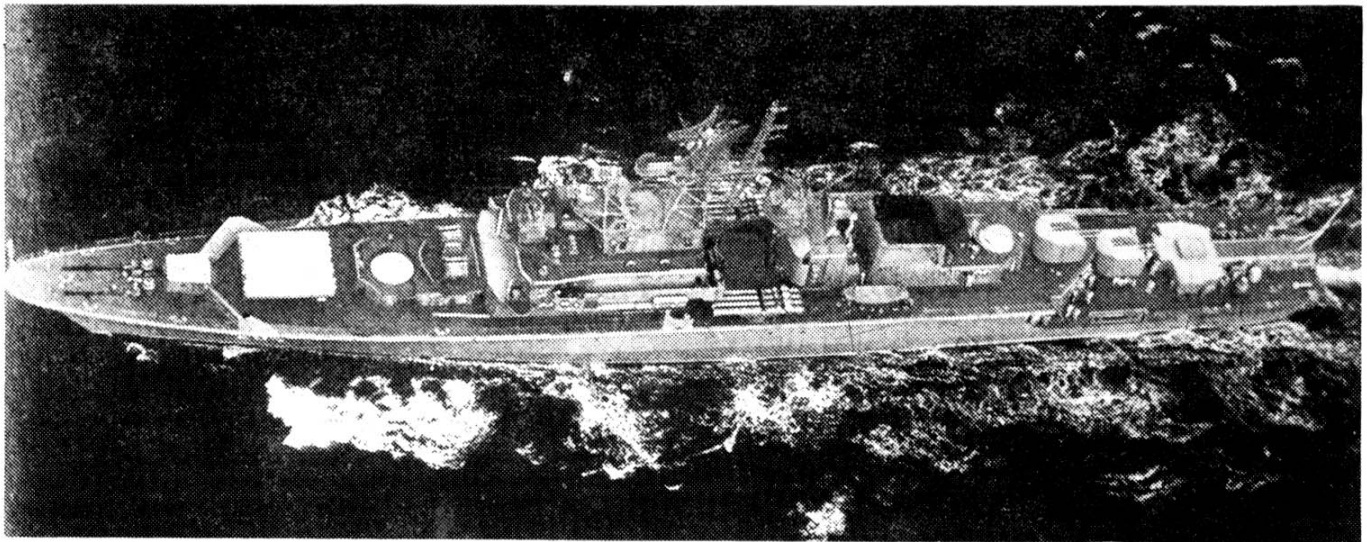
ارزیابی آثار کلی این تحولات دشوار است، چرا که اینها عواملی ذهنی و قابل تغییرند ولی در هر حال مایه نگرانی رهبران سیاسی و نظامی شوروی به شمار می روند. «گلاسنوست» و «پرسترویکا» مسلماً میدان بیشتری برای این عوامل فراهم خواهند آورد و در ستاد مشترک ارتش شوروی از بابت پرداخت بهای لازم جهت مدرنیزه ساختن صنعت ایجاد تردید خواهند کرد.

در پرتو دورنمای ترسیم شده از مستلزمات و محدودیت های شوروی در زمینه افزایش نیروهای نظامی که در برابر رهبری شوروی قرار دارد، می توان دگرگونی هایی را که در سیاست اعلام شده شوروی در زمینه دکترین نظامی و رقابت شرق و غرب صورت پذیرفته است، تفسیر کرد.

گورباچف در کتاب خود «پرسترویکا»، تغییر نسبتاً بنیادینی را در ایدئولوژی مارکسیستی مطرح می سازد. وی با تأیید این مطلب که کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی به سال ۱۹۵۶ جنگ در عصر هسته ای را دیگر امری اجتناب ناپذیر تلقی نکرده است، بر این نکته تأکید می ورزد که ظهور سلاحهای هسته ای نوع جدیدی از منافع را که متفاوت از منافع طبقاتی است به وجود آورده است. این منافع جدید یا «منافع بشری» برتر از مبارزه طبقاتی است زیرا متضمن حفظ بشریت از نابودی کامل می باشد. وی اذعان دارد که مطابق اندیشه سنتی مارکسیسم - لنینیسم رابطه میان جنگ و انقلاب همواره رابطه ای مثبت تلقی می شده است چرا که جنگها بطور سنتی برافروزنده آتش انقلابات بوده اند، اما امروزه در زمانی که جنگ متضمن کاربرد سلاح های هسته ای است، چنین قضیه ای دیگر نمی تواند صادق باشد. کنگره بیست و هفتم حزب، این «تحول مفهومی عمیق»، یعنی درکی تازه از رابطه موجود میان جنگ و انقلاب و میان «منافع طبقاتی» و «منافع بشری» را مدنظر قرار داده است. بنابراین اتحاد شوروی باید در تلاش برای اجتناب از بروز جنگ هسته ای به دولت های امپریالیست بپیوندد.

گورباچف بالفاظی می پرسد:

«آیا این بدان معنی است که باید از تحلیل طبقاتی علل تهدید هسته ای و سایر معضلات جهانی دست شست؟ نه. نادیده گرفتن چندگونگی طبقاتی نیروهای فعال در صحنه بین المللی و همچنین تأثیر خصومت طبقاتی در مسائل بین المللی و در برداشتهای موجود، برای ایفای سایر مسئولیت های بشری نادرست خواهد بود.»



بطور خلاصه، تحول در زمینه رقابت میان دو اردوگاه شرق و غرب ظاهراً تا حد زیادی محدود به مسائل هسته‌ای است.

گورباچف در این چهارچوب، اندیشه «کفایت معقول» را به عنوان مبنای یک دکترین نظامی کاملاً تدافعی برای شرق و غرب ارائه نموده است. تحلیلگران غیرنظامی مسکو از این فتح باب بهره جسته و استدلال می‌کنند که مقتضیات نظامی شوروی بر پایه برآورد اغراق آمیزی از احتمال حمله به شوروی مبتنی بوده است. در مطبوعات شوروی از قول «زاگلا دین» یکی از مقامات کمیته مرکزی نقل شده است که اتحاد شوروی در گذشته (استدلال خود را) «از امکان پیروزی» در جنگ هسته‌ای «شرح می‌کرد»، اما سپس اضافه کرده است که در حال حاضر سیاست شوروی این فرض را باطل می‌داند.

مارشال آخرومیوف طی دیداری از ایالات متحده (استراتژی) «کفایت معقول» را روشن تر ساخت. این استراتژی حاصل دو سال بحث در شورای دفاع یعنی محل اخذ تصمیم پیرامون جنبه اجتماعی - سیاسی دکترین نظامی به نفع یک دکترین تدافعی بوده است. آخرومیوف از جهت بعد «نظامی - فنی» اصرار می‌ورزید که اتحاد شوروی در عین تلاش برای مذاکره پیرامون صلح، در ابتدا بمدت بیست روز در حالت دفاعی باقی خواهد ماند و در صورت شکست این تلاش‌ها، نیروهای شوروی ناچار از انجام یک «ضدحمله» خواهند بود. آخرومیوف از سئوالات مربوط به کاهش نیروهای شوروی یا تغییرات دیگری در این نیروها که ناشی از این دکترین جدید می‌باشد به دقت پرهیز می‌کرد.

در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۸۸ «یگور لیگاجف» هم‌قطار گورباچف در دفتر سیاسی با بخشهایی از بنای ایدئولوژیک جدید گورباچف از لحاظ تغییراتی که وی در سیاست خارجی و سیاست نظامی کشور داده است علناً به معارضة پرداخت. به عقیده لیگاجف صحبت کردن از «منافع بشری» که در مبارزه طبقاتی بین‌المللی فراتر از منافع طبقاتی قرار می‌گیرد دوستان شوروی در خارج را سردرگم می‌کند.

برای این گفته‌های نه چندان سازگار با هم باید چه معنایی قائل شد؟ تا حدودی با اطمینان می‌توان گفت که در جنبه «نظامی - فنی» دکترین نظامی شوروی در اواخر دهه ۱۹۷۰ تجدیدنظر صورت گرفته است. و با همان میزان از اطمینان می‌توان فشارها و نیازهای عظیمی را که این تجدیدنظر بر اقتصاد و جامعه شوروی تحمیل می‌کند استنباط نمود. گورباچف ظاهراً مایل نیست که بهای برآورده ساختن این نیازها را در کوتاه مدت بپردازد. اگر سخن آخرومیوف را باور کنیم، گورباچف توانسته است نیمی از راه را برای ایجاد تغییر، یعنی ارائه یک تفسیر جدید از جنبه «اجتماعی - سیاسی» دکترین نظامی ببیماید. این دگرگونی بسیار ساده‌تر از تجدیدنظر در جنبه «نظامی - فنی» است. از آنجا که زیربنای علمی و نظامی این تفسیر جدید نمی‌تواند یک هوس سیاسی گذرا باشد، بلکه بر پایه واقعیت‌های تکنولوژیک جدید ایجاد شده است، لذا ارتش می‌تواند دلایل محکمی برای عدم تغییر آن اقامه کند. مفهوم آخرومیوف از یک دوره تدافعی چند هفته‌ای که بدنال خود یک ضدحمله را خواهد داشت، به معنی تغییر دکترین نظامی نیست، بلکه تغییری در نقشه‌های جنگی است. آنان در حال طرح دعوی کاهش نیروهای شوروی می‌باشند. به عبارت دیگر، سیاست نظامی در اتحاد شوروی هنوز هم مسئله‌ای مورد مناقشه بوده و تا حل کامل آن راه زیادی در پیش است.

در عین حال، موضع ایدئولوژیک جدید گورباچف در باب سلاح‌های هسته‌ای و اظهارات «زاگلا دین» مبنی بر اینکه شوروی دیگر پیروزی در یک جنگ هسته‌ای را امکان‌پذیر نمی‌داند، برای برنامه‌ریزان نظامی قابل قبول است. آنها موافق و پشتیبان آن جنبه «نظامی - فنی» از دکترین شوروی هستند که یک دهه پیش کامل شده است. تشویق کاهش شدید اعتبار این اندیشه که سلاح‌های هسته‌ای می‌توانند دارای فایده سیاسی باشند امری بخردانه است. از یک نقطه نظر صرفاً عملی، اگر این دکترین جدید هم در ناتو و هم در پیمان ورشو پذیرفته می‌شد محتملاً سلاح‌های هسته‌ای همان نقشی را می‌یافت که سلاح‌های شیمیایی در جنگ جهانی دوم داشت.

اظهارات علنی مارشال اوگارف در مورد جنگ جهانی بدون کاربرد سلاح‌های هسته‌ای نیز حاکی از نفع نظامی واقعی در غیرهسته‌ای کردن جنگ‌هاست. به علاوه تجربه حادثه هسته‌ای «چرنوبیل» محتملاً چنین برداشت‌هایی را تقویت نموده است. اگر استنباط «مثلث شوروی» بر سه اصل دفاع از پشت جبهه، آفند میدانی (تاکتیکی)، و کشاندن جنگ به صحنه‌های غیرمجاور، دیدگاه خاص شوروی را در باب نحوه آماده شدن برای جنگ به دقت مشخص ساخته باشد، پس کنار گذاشتن سلاح‌های هسته‌ای باید از دید ستاد مشترک و مراتب پائین‌تری که اداره و کنترل عملیات را در دست خواهند داشت امری بسیار مطلوب باشد. این امر باعث خواهد شد که دفاع از پشت جبهه بسیار آسانتر گردد و همچنین آفند میدانی (تاکتیکی) به واسطه حذف چشم‌انداز نواحی آلوده شده در اثر حرکت غبارهای ناشی از انفجارات هسته‌ای به سوی شرق که باید در عقبه دشمن پشت سر گذاشته شود تسهیل گردد. علاوه بر این ملاحظات صرفاً نظامی، سیاست غیرهسته‌ای کردن جنگ، دکترین ناتو در باب «بازدارندگی» از طریق سلاح‌های هسته‌ای را مورد حمله قرار می‌دهد. نوآوری عقیدتی گورباچف که اصرار بر عدم فایده سیاسی سلاح‌های هسته‌ای دارد، بدین معنی است که دکترین بازدارندگی آمریکا بر ضد منافع بشری است. البته دکترین بازدارندگی تلویحاً متضمن یک نفع سیاسی برای سلاح‌های هسته‌ای است که پیشنهاد ایدئولوژیک گورباچف این نفع را از آن خود کرده است.

این تحولات متعدد نظامی در شوروی چه پیامدهایی دارد؟ لااقل سه پیامد برجسته را که شایسته تأکید خاص است می‌توان برشمرد:
اولاً، میان شیوه آمریکا و شوروی برای درک و متحول ساختن اهداف ساختاری نیروی نظامی یک عدم تقارن اساسی وجود دارد. در عین حال که اتحاد شوروی نسبت به انواع سلاح‌هایی که غرب تولید کرده و به صحنه آورده حساسیت جدی نشان میدهد، محاسبات خویش را با این عامل آغاز نمی‌کند بلکه برعکس، کار را از یک رشته مفروضات سیاسی که عمیقاً به آنها باور دارد شروع می‌کند و سپس به آنچه تکنولوژی در عرصه امکانات نظامی فراهم می‌سازد می‌نگرد. با توجه به موضع ژئوپولیتیک خاص شوروی و وجود دشمنان بالقوه در میدانی ارضی مجاور آن، این کشور برای خود الزامات نظامی بسیار عظیمی ایجاد کرده است. شوروی می‌تواند این الزامات را کاهش دهد ولی انجام این امر نه تنها مستلزم گونه‌ای جدید و تاکتیکی از سیاست قدیمی «همزیستی مسالمت‌آمیز» است بلکه ایجاب می‌کند که از این اصل ایدئولوژیک نیز که می‌گوید میان دو اردوگاه شرق و غرب تنازعی اساسی

● از جمله اهداف فرماندهی عالی نظامی شوروی، رهبری يك رشته عملیات چند جبهه‌ای در صحنه‌ای به طول قریب ۷۰۰ کیلومتر و پیش روی در عمقی حدود ۱۲۰۰ کیلومتر در مدت سه یا چهار هفته است. این هدف آرزویی نفس گیر است زیرا آنچه را که دکتربین نظامی قبلی در زمینه سرعت و عمق حملات میدانی مشخص ساخته بود به دو برابر افزایش می‌دهد و بدین ترتیب کارزارهای برق‌آسای جنگ جهانی دوم در برابر آن رنگ می‌بازد.

تحولات دکتربین شوروی آشکارا مشهود است دلالت بر آن دارد که هم تکنولوژی و هم ضرورت‌های نظامی متحول، غرب را ناچار خواهد ساخت تا از استراتژی بازدارندگی هسته‌ای به صورتی که از دهه ۱۹۵۰ به بعد با آن آشنا شده است دست بکشد. اگر تمایل بر این است که نظم پس از جنگ در اروپا همچنان حفظ شود، مطمئناً در طی دهه ۱۹۹۰ نوسازی و طراحی مجدد نیروهای غیر هسته‌ای ضروری خواهد بود.

مشکل دیگر عبارتست از آگاهی عامه مردم در مورد استراتژی شوروی، مؤلفه ایدئولوژیک آن، و مؤلفه کنترل تسلیحات آن. برای کسب حمایت عمومی به نفع مذاکرات آینده کنترل تسلیحات و برنامه‌های دفاعی در اروپا و آسیا، این آگاهی اهمیت اساسی دارد.

احتمالاً فرصت برای مذاکرات سازنده در این مرحله بیش از هر زمان دیگر در دوره پس از جنگ جهانی دوم وجود دارد بشرط آنکه عوامل فراهم آورنده این فرصت‌ها به خوبی شناخته شود.

«پدیده گورباچف» صرفاً تابع شخصیت وی نیست همچنان که بهبود روابط

وجود دارد، دست کشیده شود.

ثانیاً، دوره اخیر در تحول دکتربین نظامی شوروی مقتضیاتی دارد که اقتصاد در وضعیت فعلی خود قادر به برآورده ساختن آنها نیست. در حال حاضر محدودیت‌های بزرگی رودرروی رهبری سیاسی و نیز رهبری نظامی شوروی قرار گرفته است. این اندیشه که غرب می‌تواند از طریق مسابقه تسلیحاتی، اتحاد شوروی را به ورشکستگی بکشاند یقیناً اندیشه‌ای اغراق‌آمیز است ولی تصور اغراق‌آمیز عامه مردم از این اندیشه، نفوذ واقعی و بالقوه‌ای را که رقابت نظامی و اقتصادی می‌توانست برای غرب به ارمغان آورد از انظار پنهان ساخته است. تا زمانی که غرب و مؤلفه سیاسی - نظامی روابط شرق و غرب را از مؤلفه اقتصادی آن جدا می‌داند، خود را از یک مزیت امنیتی بزرگ محروم می‌سازد و محتملاً با کاستن از فشارهای اقتصادی که می‌تواند مشوق برخی از تحولات بنیادین در اتحاد شوروی باشد، اینگونه تحولات را به عقب می‌اندازد.

سرانجام آنکه، ایالات متحده و هم‌پیمانانش با یک حمله سه جانبه علیه استراتژی امنیتی اساسی خود یعنی استراتژی بازدارندگی هسته‌ای مواجه‌اند. اولاً، گرایش‌های موجود در زمینه گسترش و تحول تکنولوژی و تسلیحات، نه صرفاً بدان‌سان که مورد نظر ستاد مشترک ارتش شوروی است، بلکه همچنین به صورتی که در خود غرب مطرح است، علیه اعتمادی که ایالات متحده به سلاح‌های هسته‌ای دارد عمل می‌کند. البته همانطور که نهضت «خرد کنندگان ماشین‌ها» توانست انقلاب صنعتی در انگلیس را متوقف سازد، تکنولوژی جدید نیز نخواهد توانست غول هسته‌ای را دوباره به درون بطری جادو برگرداند، ولی ممکن است با از میان بردن فایده سیاسی سلاح‌های هسته‌ای باعث کنار گذاشته شدن اینگونه جنگ افزارها مثل سلاح‌های شیمیایی گردد.

دومین جنبه حمله مزبور در زمینه کنترل تسلیحات است. مدت بسیار زیادی طول کشید تا مسکو متوجه رخنه‌ای شد که «گزینه صفر» مربوط به (قرار داد) نیروهای هسته‌ای میان برد در زمینه انجام یک حمله عمومی بر علیه سیاست بازدارندگی غرب فراهم می‌آورد، ولی رهبری شوروی به مجرد دریافت این نکته از آن بهره‌برداری نمود. بر چیدن سلاح‌های هسته‌ای میان برد از اروپا نه فقط ممکن است باعث تحریک تقاضاهای بیشتر برای برچیدن تمامی سلاح‌های هسته‌ای گردد بلکه همچنین دکتربین عملی جدیدی را که در صدد اجتناب از بروز جنگ هسته‌ای در اروپا از طریق نابود سازی ادوات هسته‌ای ناتو در جریان یک دوره کارزار میدانی غیر هسته‌ای است، تقویت می‌نماید. سومین جنبه حمله شوروی متوجه تلقی عمومی غرب در مورد امنیت به طور کلی و سلاح‌های هسته‌ای بطور خاص می‌باشد. گورباچف تقریباً به همان میزان که برای قبولاندن پرسترویکا در داخل شوروی فعالیت می‌کند برای متقاعد ساختن عامه مردم غرب نسبت به محاسن پرسترویکا تلاش به خرج می‌دهد. این تلاش عظیم سیاسی معمولاً موجب گیج شدن و سردرگمی مردم غرب در مسائل امنیتی می‌گردد. برای برانگیختن احساسات عمومی به نفع «منافع بشری» از قبیل جلوگیری از جنگ هسته‌ای، انرژی فکری ناچیزی مورد نیاز است ولی درک ارتباط میان سلاح‌های هسته‌ای، استراتژی بازدارندگی، و اجتناب از جنگ هسته‌ای مستلزم تفکر و خردمندی قابل ملاحظه‌ای است. سه پیامد فوق‌الذکر برای حکومت «بوش» حاکی از معضلات و نیز فرصت‌های مغتنمی است.

نخستین مشکل عبارت است از نزدیک ساختن دوباره برنامه‌های استراتژیک و سیاست‌های کنترل تسلیحات به منظور حمایت از بازدارندگی بجای تضعیف آن. حتی اگر این هدف تامین شود، برخی از عوامل که در

● درد کتربین نظامی شوروی استدلال‌های اساسی مارکسیسم - لنینیسم در باره سیاست، مبارزه طبقاتی، تقسیم جهان به دو اردوگاه و غیره حفظ می‌شود ولی تکنولوژی مدرن به صورت عامل تغییر در می‌آید و مبنای فرضیات و متقضیات تازه برای جنگ قرار می‌گیرد.

شوروی امریکا نیز عمدتاً حاصل مهارت و انعطاف دیپلماتیک نمی‌باشد. دگرگونی سیاست شوروی را بیشتر می‌توان به ارزیابی داخلی شوروی در این مورد نسبت داد که رابطه متقابل و بین‌المللی نیروها به ضرر شوروی در حال تغییر است. مسکو با شکست سیاست‌های داخلی و خارجی خود مواجه شده است. گورباچف به تصدیق این نکته در مورد اوضاع اقتصادی شوروی و سیاست آن کشور در افغانستان گرایش نشان داده است. او همچنین توجه دارد که ارتش شوروی رقابت تسلیحاتی را از حیث کیفیت جنگ افزارها باخته است. این شکست‌ها دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی را وادار ساخته تا نه فقط عوامل نظامی بلکه عناصر اساسی قدرت شوروی را مورد بررسی مجدد قرار دهد.

برای حکومت جدید امریکا خطای فاحشی خواهد بود اگر کلیه فشارهای رقابت آمیز را که اتحاد شوروی از تقویت نظامی مستمر و قاطعیت امریکا در برخورد‌های منطقه‌ای متحمل می‌شود. تخفیف دهد. پیشنهاد اعطای اعتبارات و کمک اقتصادی هنگفت بدون ما به ازای سیاسی نیز به همان اندازه نادرست خواهد بود.

اندکی تشنج، البته به شرطی که زیاد از حد نباشد، به گورباچف کمک خواهد کرد. آیا می‌توان تصور کرد که اگر ایالات متحده و سایر دولت‌ها از شورشیان افغانستان حمایت نمی‌کردند گورباچف می‌توانست همکاران خود را به پی گیری گلاسنوست و پرسترویکا متقاعد سازد؟ اگر روابط چین و امریکا مثل امروز توسعه نیافته بود چطور؟ اگر انتقال تکنولوژی و تجارت شرق و غرب با قدرت تمام از سال ۱۹۷۵ تا به امروز ادامه یافته بود چطور؟ جای تردید است که می‌شود رهبران محافظه کارتر حزب کمونیست را به قبول مخاطراتی متقاعد ساخت که گورباچف به سوی آنها سوقشان داده است.

پی تردید باید برای گورباچف امتیازاتی قائل شد. باید به او کمک کرد تا تنش نظامی شرق و غرب را کاهش دهد ولی نباید امنیت غرب را منوط به موفقیت او ساخت. این امر در کوتاه مدت گورباچف را کمک خواهد کرد ولی در دراز مدت اگر واقعاً قصد ایجاد تحولی سیستماتیک در اتحاد شوروی مطرح باشد، به وی صدمه خواهد زد زیرا احساس بحران داخلی را که گورباچف و همکارانش نسبت به وجود آنها متقاعد شده‌اند، کاهش می‌دهد.

رقابت نظامی به نیروهای دگرگونی آفرین در اتحاد شوروی کمک کرده است و اگر قدرت نظامی کافی در غرب فراهم آید تا پشتیبان یک دیپلماسی ماهرانه قرار گیرد، همچنان در این زمینه موثر خواهد بود. بدون قدرت نظامی مزبور دیپلماسی غرب نمی‌تواند موفق باشد. احتمال دارد که بدینوسیله بتوان پخته شدن و جا افتادن ایدئولوژی شوروی را که «جورج کنان» بیش از چهل سال قبل در صفحات نشریه Foreign Affairs پیش بینی کرد، جلو انداخت. نشانه‌های آغاز این امر موجود است.